

قصه‌های بهرنگ

صمد بهرنگی



مؤسسه‌ی انتشارات نگاه

«تأسیس ۱۳۵۲»

فهرست

۵	درباره‌ی ادبیات کودکان
۹	اولدوز و کلاغها
۶۳	اولدوز و عروسک سخنگو
۱۰۹	کچل کفترباز
۱۲۷	پسرک لیو فروش
۱۳۵	سرگذشت دانه‌ی برف
۱۳۹	پیرزن و جوجه‌ی طلایی‌اش
۱۴۵	دو گریه روی دیوار
۱۴۹	سرگذشت دومرول دیوانه‌سر
۱۶۵	افسانه‌ی محبت
۱۸۵	یک هلو و هزار هلو
۲۰۹	۲۴ ساعت در خواب و بیداری
۲۳۳	کوراوغلو و کچل حمزه
۲۸۱	تلخون
۳۰۷	قصه‌ی آه
۳۱۵	آدی و بودی
۳۲۳	به دنبال فلک

درباره‌ی ادبیات کودکان

دیگر وقت آن گذشته است که ادبیات کودکان را محدود کنیم به تبلیغ و تلقین نصایح خشک و بی برو برگرد، نظافت دست و پا و بدن، اطاعت از پدر و مادر، حرف شنوی از بزرگان، سر و صدا نکردن در حضور مهمان، سحرخیز باش تا کامروا باشی، بخند تا دنیا به رویت بخندد، دستگیری از بینوایان به سبک و سیاق بنگاه‌های خیریه و مسائلی از این قبیل که نتیجه‌ی کلی و نهایی همه‌ی اینها بی‌خبر ماندن کودکان از مسائل بزرگ و حاد و حیاتی محیط زندگی است. چرا باید در حالی که برادر بزرگ دلش برای یک نفس آزاد و یک دم هوای تمیز لک زده، کودک را در پیله‌ای از «خوشبختی و شادی و امید» بی‌اساس خفه کنیم؟ بچه را باید از عوامل امیدوارکننده‌ی الکی و سست‌بنیاد ناامید کرد و بعد امید دگرگونه‌ای برپایه‌ی شناخت واقعیت‌های اجتماعی و مبارزه با آنها را جای آن امید اولی گذاشت.

آیا کودک غیر از یاد گرفتن نظافت و اطاعت از بزرگان و حرف شنوی از آموزگار (کدام آموزگار؟) و ادب (کدام ادب؟ ادبی که زورمندان و طبقه‌ی غالب و مرفه حامی و مبلغ آن است؟) چیز دیگری لازم ندارد؟

آیا نباید به کودک بگوییم که در مملکت تو هستند بچه‌هایی که رنگ گوشت و حتی پنیر را ماه به ماه و سال به سال نمی‌بینند؟ چرا که عده‌ی قلیلی دلشان می‌خواهد همیشه «غاز سرخ شده در شراب» سر سفره‌شان باشد.

آیا نباید به کودک بگوییم که بیشتر از نصف مردم جهان گرسنه‌اند و چرا گرسنه شده‌اند و راه برانداختن گرسنگی چیست؟ آیا نباید درک علمی و درستی از تاریخ و تحول و تکامل اجتماعات انسانی به کودک بدهیم؟ چرا باید بچه‌های شسته و رفته

و بی‌لک و پیس و بی‌سر و صدا و مطیع تربیت کنیم؟ مگر قصد داریم بچه‌ها را پشت و پشیمان‌ترین مغازه‌های لوکس خرازی‌فروشی‌های بالای شهر بگذاریم که چنین عروسک‌های شیکی از آنها درست می‌کنیم؟

چرا می‌گوییم دروغ‌گویی بد است؟ چرا می‌گوییم دزدی بد است؟ چرا می‌گوییم اطاعت از پدر و مادر پسندیده است؟ چرا نمی‌آییم ریشه‌های پیدایش و رواج و رشد دروغ‌گویی و دزدی را برای بچه‌ها روشن کنیم؟

کودکان را می‌آموزیم که راستگو باشند در حالی که زمان، زمانی است که چشم راست به چشم چپ دروغ می‌گوید و برادر از برادر در شک است و اگر راست آنچه را در دل دارد بر زبان بیاورد، چه بسا که از بعضی ددرسرها رهایی نخواهد داشت. آیا اطاعت از آموزگار و پدر و مادری ناباب و نفس‌پرست که هدفشان فقط راحت زیستن و هر چه بیشتر بی‌دردسر روزگار گذراندن و هر چه بیشتر پول درآوردن است، کار پسندیده‌ای است؟

چرا دستگیری از بینوایان را تبلیغ می‌کنیم و هرگز نمی‌گوییم که چگونه آن یکی «بینوا» شد و این یکی «توانگر» که سینه جلو دهد و سهم بسیار ناچیزی از ثروت خود را به آن بابای بینوا بدهد و منت سرش بگذارد که آری من مردی خیر و نیکوکارم و همیشه از آدمهای بیچاره و بدبختی مثل تو دستگیری می‌کنم، البته این هم محض رضای خداست والا تو خودت آدم نیستی.

اکنون زمان آن است که در ادبیات کودکان به دو نکته توجه کنیم و اصولاً این دو را اساس کار قرار دهیم.

نکته‌ی اول: ادبیات کودکان باید پلی باشد بین دنیای رنگین بی‌خبری و در رؤیا و خیال‌های شیرین کودکی و دنیای تاریک و آگاه غرقه در واقعیت‌های تلخ و دردآور و سرسخت محیط اجتماعی بزرگترها. کودک باید از این پل بگذرد و آگاهانه و مسلح و چراغ به دست به دنیای تاریک بزرگترها برسد. در این صورت است که بچه می‌تواند کمک و یار واقعی پدرش در زندگی باشد و عامل تغییردهنده‌ی مثبتی در اجتماع را کند و هر دم فرو رونده.

بچه باید بداند که پدرش با چه مکافات لقمه نانی به دست می‌آورد و برادر بزرگش چه مظلوم وار دست و پا می‌زند و خفه می‌شود. آن یکی بچه هم باید بداند

که پدرش از چه راههایی به دوام این روزتاریک و این زمستان ساخته‌ی دست آدمها کمک می‌کند. بچه‌ها را باید از «عوامل امیدوارکننده‌ی سست بنیاد» ناامید کرد.

بچه‌ها باید بدانند که پدرانشان نیز در منجلا ب اجتماع غریق دست و پا زنده‌ای بیش نیستند و چنان که همه‌ی بچه‌ها به غلط می‌پندارند، پدرانشان راستی راستی هم از عهده‌ی همه‌ی کاری بر نمی‌آیند و زورشان در نهایت به زنانشان می‌رسد. خلاصه‌ی کلام و نکته دوم: باید جهان‌بینی دقیقی به بچه داد، معیاری به او داد که بتواند مسائل گوناگون اخلاقی و اجتماعی را در شرایط و موقعیت‌های دگرگون شونده‌ی دایمی و گوناگون اجتماعی ارزیابی کند.

می‌دانیم که مسائل اخلاقی از چیزهایی نیستند که ثبات دایمی داشته باشند. آنچه یک سال پیش خوب بود ممکن است دو سال بعد بد تلقی شود. کاری که در میان یک قوم یا طبقه‌ی اجتماعی اخلاقی است ممکن است در میان قوم و طبقه‌ی دیگری ضد اخلاق محسوب شود.

در خانواده‌ای که پدر، همه‌ی درآمد خانواده را صرف عیاشی و خوشگذرانی و قمار بازی می‌کند، و هیچ اثر تغییر دهنده‌ای در اجتماع ندارد و یا سد راه تحول اجتماعی است، بچه ملزم نیست مطیع و راستگو و بی‌سر و صدا باشد و افکار و عقاید پدر را عیناً قبول کند.

... ادبیات کودکان نباید فقط مبلّغ «محبت و نوع‌دوستی و قناعت و تواضع» از نوع اخلاق مسیحیت باشد. باید به بچه گفت که به هر آنچه و هر که ضد بشری و غیرانسانی و سد راه تکامل تاریخی جامعه است کینه ورزد و این کینه باید در ادبیات کودکان راه باز کند.

تبلیغ اطاعت و نوع‌دوستی صرف، از جانب کسانی که کفه‌ی سنگین ترازو مال آنهاست، البته غیرمنتظره نیست اما برای صاحبان کفه‌ی سبک ترازو هم ارزشی ندارد.^۱

صمد بهرنگی

۱. بخشی از مقاله‌ای درباره‌ی کتاب آوای نوجوانان. اصل مقاله در مجله‌های نگین (اردیبهشت ۴۷) و راهنمای کتاب (خرداد ۴۷) چاپ شده است.

افسانه‌های آذربایجان

صمد بهرنگی - بهروز دهقانی



مؤسسه انتشارات نگاه

فهرست

- مشخصات قهرمان در افسانه‌های آذربایجان..... ۷
- دختر حاجی صیاد..... ۱۱
- پدر هفت دختر و پدر هفت پسر..... ۱۹
- آدی و بودی..... ۲۷
- قصه آه..... ۳۵
- دختر درزی و شاهزاده..... ۴۴
- شتر و روباه..... ۴۸
- آلتین توپ..... ۵۰
- اذان گو..... ۵۹
- گل خندان..... ۷۱
- ای وای های..... ۷۷
- تخودی..... ۸۶
- بیرزن و سه دخترش..... ۹۰
- سلک محمد..... ۹۴
- بیرووم..... ۱۰۵
- گرگ و گوسفند..... ۱۰۷

- ۱۰۹ عروسک سنگ صبور
- ۱۱۴ بی‌بی لی جان
- ۱۱۹ موش گرسنه
- ۱۲۲ دیو پخمه
- ۱۲۶ شیر و روباه
- ۱۲۸ هفت جفت کفش آهنی، هفت تا عصای آهنی
- ۱۳۸ رفیق خوب و رفیق بد
- ۱۴۳ به دنبال فلک
- ۱۴۷ فاطمه خانم
- ۱۵۷ پیراهن عروسی از سنگ آسیا
- ۱۶۰ پسر زرنگ و دختر تنبل پادشاه
- ۱۶۴ بزریش سفید
- ۱۶۹ انار خاتون
- ۱۷۶ محمد گل بادام
- ۱۸۳ گرگ و روباه
- ۱۹۱ پرندۀ آبی
- ۱۹۸ درویش و میومیو خانم و دختر غازچران
- ۲۰۵ گل و «سیناور»
- ۲۱۷ دختران انار
- ۲۲۷ شاهزادۀ حلوا فروش
- ۲۳۴ تیز تن
- ۲۴۴ روباه و پیرزن خمره سوار
- ۲۵۱ گنج
- ۲۵۴ کچل مہ سیاه

مشخصات قهرمان در افسانه‌های آذربایجان

افسانه قسمت مهمی از فولکلور را تشکیل می‌دهد. در افسانه‌ها علاوه بر چیزهای دیگر که عموماً از فولکلور عاید جامعه‌شناسان و غیره می‌شود می‌توان بهترین و اصیل‌ترین زبان نثر را پیدا نمود. به‌علاوه افسانه‌ها سرشار از ترکیبات و تعبیرهای لطیف زبان‌ها هستند. مثلاً در داستان‌های کوراوغلو می‌توان بهترین نمونه نثر زبان ترکی را سراغ گرفت.

نگفته پیداست که افسانه‌های هر ملت و کشوری دارای ویژگی‌هایی است که آن‌ها را از افسانه‌های ملل دیگر متمایز می‌کند. در شرایط اقلیمی مختلف و از میان حوادث و شرایط تاریخی گوناگون افسانه‌هایی با خصوصیات متنوع و مختلف زاده می‌شود. مثلاً آن‌چه در نظر اول در فولکلور سیاه‌پوستان دیده می‌شود رنج و حسرت و اندوهی است که طی هزاران سال بردگی و استثمار بر آن‌ها سنگینی کرده، لاجرم بازتاب آن در فولکلورشان آشکار است.

اصولاً فولکلور نشان‌دهنده و منعکس‌کننده احوال و افکار و آرزوهای طبقات محروم و پایین اجتماع است و گاهی که از بالاترها و اشراف صحبت می‌شود هنگامی است که طبقات محروم به ناچار ضمن امرار معاش و تحصیل روزی با آن‌ها برخورد می‌کنند.

چون روی سخن در این مقاله با افسانه‌های آذربایجان است همین قدر مقدمه‌چینی هم کفایت می‌کند.



در دو سه جای دیگر هم گفته شده که می‌توان داستان‌های فولکلور آذربایجان را سه دسته کرد:

۱. داستان‌های حماسی مخلوط با عشق‌های پهلوانی و دلاوری‌ها و مبارزه با پادشاهان و خوانین و فئودال‌ها. از این دست داستان‌ها می‌توان داستان‌های بسیار شورانگیز کوراوغلو را نام برد که هفده داستان است؛ بعد هم داستان‌های کتاب دده‌قورقود.

۲. افسانه‌های صرفاً عاشقانه. از این نوع می‌توان از داستان‌های بسیار مشهور «عاشق غریب»، «طاهر میرزا»، «اصلی و کرم»، و غیره و غیره نام برد.

۳. افسانه‌هایی که برای بچه‌ها و نوه‌ها و نتیجه‌ها در شب‌های دراز زمستان پای کرسی برای سرگرمی و فرورفتن به خواب شیرین و شکرگفته می‌شود. هر کس دست‌کم نام پنجاه داستان از این دست را می‌داند. در این جا فقط می‌پردازیم به خصوصیات افسانه‌های دسته سوم.

سخنی درباره چند تن از قهرمانان و چهره‌های مشخص افسانه‌ها:

۱. کچل، یکی از جالب‌ترین و زنده‌ترین و اصیل‌ترین چهره‌های افسانه‌های آذربایجان است. کچل جوان فقیری است از طبقه سوم که هیچ‌گونه وسیله معاش ندارد، نه زمینی و نه سرمایه‌ای و نه هیچ شغل و حرفه و منصب معینی. اغلب پیش‌ننه پیرش زندگی می‌کند و از پولی که ننه‌اش از پشم‌ریسی به دست می‌آورد امرار معاش می‌کند.

کچل گاهی کمکی تنبل و تن‌پرور است. اما وقتی مجبور به کار کردن و سیر کردن شکم خود می‌شود، چنان کارهایی می‌کند و چنان مردی و هوش

و فراستی از خود نشان می‌دهد که پادشاهان و وزیران و دیوهای پر زور از دستش عاجز می‌شوند. در دو کلمه بگویم: کچل تنبل و در عین حال چالاک و کارکن است و خوب می‌تواند حقه سوار کند. حرف‌های بامزه خیلی بلد است. داستان نویس معاصر غلامحسین ساعدی در یکی از داستان‌هایش از این چهره آذربایجانی به نحو خوب و استادانه بهره‌برداری کرده است. در افسانه‌های آذربایجان کچل اغلب با وزیر و گاهی با پادشاه درمی‌افتد و همیشه پس از شکست‌ها و خفت‌ها و گول خوردن‌های متوالی پیروز می‌شود و یکهو می‌بینیم داماد پادشاه شد یا خود به جای پادشاه نشست و ننه پیرش را هم وزیر کرد.

کچل سمبل فرد محروم و زجر دیده اجتماع است که همیشه در آرزوهای نیک‌بختی سوخته و خواسته است که روزی خود فرمانروای خویش باشد.

۲. وزیر، از چهره‌های منفی افسانه‌های آذربایجان است. او مردی است چاپلوس و موزی و پول‌پرست که هیچ میانه خوبی با طبقات پایین اجتماع ندارد.

در افسانه‌های آذربایجان جدال پی‌گیر میان وزیران و مردم درگیر است.

۳. دیو، دیوهای آذربایجان خیلی پر زور و در عین حال سخت پخته‌اند. آن‌ها می‌توانند کوهی روی کوه دیگر بگذارند. اما با یک حرف مفت گول می‌خورند و به دست خود گورشان را می‌کنند یا فرار را برقرار ترجیح می‌دهند. مثلاً در افسانه جیتدان دیو حرف جیتدان را باور می‌کند و سر خود را می‌برد تا زیر پایش بگذارد و از درخت بالا برود و جیتدان را دستگیر کند. دیوها گاهی عاشق دخترها و زن‌ها می‌شوند و آن‌ها را می‌دزدند. به ندرت هم زنی عاشق دیوی می‌شود و او را می‌آورد و در خانه‌اش پنهان می‌کند. مثلاً در افسانه «نارخاتین» جان دیوها اغلب در شیشه‌ای یا

صمد بهرنگی

مجموعه مقاله‌ها



مؤسسه انتشارات نگاه

«تأسیس ۱۳۵۲»

فهرست مطالب

- یادداشت:..... ۱۱
- نگاهی به تاریخ..... ۱۳
- آذربایجان در جنبش مشروطه..... ۱۵
- سخنی دربارهٔ درس تاریخ..... ۳۷
- چند حرف دربارهٔ شناخت..... ۵۳
- شناخت جهان..... ۵۵
- در مرز علوم قدیمه و دانش نو..... ۶۳
- سخن کوتاهی دربارهٔ شعور، فکر، زبان..... ۸۳
- بررسی کتاب ساختمان خورشید و حرف‌های دیگر..... ۸۷
- هنر و ادبیات..... ۹۱
- شعر و اجتماع..... ۹۳

۲۳۱	نیشخندها و وریشخندها
۲۳۳	انگولک به «آیین نامه دبستان‌ها»
۲۳۷	در حاشیه طرح تازه آقای دکتر صناعتی
۲۴۱	نوعی نویسندگی
۲۴۷	کتاب انشانگاری
۲۵۳	راهنمای شهر تبریز
۲۵۷	قضیه نبش قبوز
۲۶۱	آقای چوخ بختیار
۲۶۵	نسخه خوشبختی
۲۶۷	هنرنزد ایرانیان است و بس
۲۶۹	چند توضیح

۹۷	نظری به ادبیات امروز (درباره عزاداران بیل)
۱۰۹	ادبیات کودکان (سخنی درباره کتاب «آوای نوگلان»)
۱۱۷	شاعر و منتقد
۱۱۹	درباره «پنج نمایشنامه» از گوهر مراد
۱۲۳	ادبیات و فولکلور آذربایجان
۱۳۵	مشخصات قهرمان در افسانه‌های آذربایجان
۱۳۹	عاشیق شعری (شعری عاشقانه)
۱۴۳	دوران شکفتگی ادبیات عامیانه در زبان آذری
۱۵۳	ساری عاشیق
۱۵۹	شاه اسماعیل خطائی
۱۶۵	یادی از حیدر بابای شهریار
۱۷۵	نخستین تروپ‌های تئاتری در آذربایجان
۱۷۹	سه مقاله درباره دستور زبان
۱۸۱	دستور زبان کنونی آذربایجان (تألیف عبدالعلی کارنگ)
۱۸۷	آذربایجان دلیینه مخصوص صرف و نحو (تألیف س.م. جاد)
۱۹۳	ماضی و مضارع در جریان زبان کنونی آذربایجان
۱۹۷	دیداری از روستاها
۱۹۹	کوخال، دهی در شوره‌زار
۲۰۵	همراه باریکه آب
۲۲۳	چینار

آذربایجان در جنبش مشروطه

احمد کسروی می نویسد جنبش مشروطه را تهران آغازید و تبریز آن را پاسداری کرد و به انجام رسانید.

هرچند آدم‌های کج اندیشی هنوز هم معتقدند که مجاهدان آذربایجان یک مشت اوباش بودند و ستارخان، آن انسان نیک نفس و مبارز، راهزنی بیش نبود و تنها به خاطر غارت و چپاول می جنگید.

سخن کسروی اغراق نیست. راست است که برقراری رژیم مشروطه کاملاً به نفع توده مردم تمام نشد و حتی جنگاوران و پیشه‌وران کارشان به خواری و سختی کشید (مثلاً ستارخان)، اما در هر صورت، جانبازی‌ها و مردانگی‌های مجاهدان پاکدل آذربایجان بود که محمدعلی میرزای گستاخ را به زانو درآورد و دیگر توده‌های مردم را برانگیخت و ثابت کرد که شرفیای هم شاینده زندگانی آزاد می‌باشند.^۱

دو سید بزرگ تهرانی (آقایان طباطبائی و بهبهانی) کار را شروع کردند، مردم را شوراندند اما در راه بردن و به ثمر رساندن جنبش به بیراهه افتادند. آنها

۱. روزنامه تأیمر چاپ لندن دو سه روز پس از بمباران مجلس با نکوهش‌های بسیار می‌نویسد: «این نمونه‌ای به دست داد از آن که شرفیای شاینده زندگانی آزاد نمی‌باشند.»
(تاریخ مشروطه - کسروی)

به چند خط فرمان بی‌خاصیت مشروطه دل خوش کرده بودند. حتی آن زمان که محمدعلی میرزا با خودکامگی حکم می‌راند و مجلس و نمایندگان را به هیچ می‌گرفت این‌ها با ساده‌لوحی و خوش‌بینی زیانباری که داشتند خیال می‌کردند باز هم می‌توان کار را با نشستن و حرف زدن و موعظه کردن و جوش و خروش پیش برد.

آنها از این اصل مسلم غافل بودند که برای پیروزی کامل بر دشمن خونریز باید چون خود او مسلح شد و از خون ریختن باکی نداشت.

رهبران تهران می‌توانستند آزادیخواهان را به خریدن تفنگ و افزار جنگ وادارند، از شهرهای دیگر تفنگچی داوطلب بخواهند و با دستی کاملاً مسلح و نیرویی آماده به مقابله برخیزند.

آنها حتی می‌توانستند محمدعلی میرزا را به نام سوگندشکنی از پادشاهی بردارند و نقشه‌های محیلانه‌اش را نقش بر آب کنند، چنانکه همین کار را پس از چند روزی انجمن تبریز کرد.

رهبران تهران به هیچ‌یک از این راه‌ها التفات نکردند. آنها می‌خواستند کار را با ستم‌دیدی و نمایش مظلومیت ملت و برانگیختن حس ترحم و انساندوستی محمدعلی میرزا و دیگر سردمداران پیش ببرند و نیازی به آمادگی نظامی و قیام مسلحانه نمی‌دیدند، و اگر روز بمباران مجلس آزادیخواهان تهران با وجود شجاعت بسیاری که نشان دادند نتوانستند بیش از چند ساعتی جنگ را ادامه دهند، علتش همین نداشتن آمادگی بود. ناگفته نماند عده‌ای از همین مجاهدان عضو «انجمن آذربایجان» در تهران بودند.

اما در تبریز از همان روز گرفتن فرمان مشروطه تفنگچی و مجاهد تربیت می‌شد، به عبارت دیگر و روشن‌تر برای قیام مسلحانه، برای برانداختن دشمنان داخلی و خارجی، زمینه چینی به عمل می‌آمد.

فعالیت اعضای انجمن ایالتی تبریز و مهم‌تر از آن طرح‌هایی که اعضای انجمن سری «مرکز غیبی» می‌ریختند و به دست انجمن اجرا می‌کردند، از

چیزهایی بود که تبریز را برای مقابله با قشون استبداد و ادامه یک جنگ یازده ماهه آماده کرده بود.

قطعه شعری که روز جمعه بیست و هشتم شهریور ۱۲۸۶ در تبریز مسجد «مقصودیه» هنگام برچیدن ختم عباس آقا تبریزی قاتل اتابک اعظم روحیه و طرز فکر مجاهدان را به خوبی نشان می‌دهد. مطلع این قطعه چنین است:

آی قارداشلار، قان تۆکون تاجوشه گل‌سین کاینات

ثابت اولوسون تا جهان‌ه بیزده کی عزم و ثبات.

ترجمه فارسی:

رفقا، خون بریزید تا کائنات به جوش آید و بر جهانیان ثابت شود که ما صاحب چه عزم و ثباتی هستیم.

موقعیت

تبریز پس از تهران بزرگ‌ترین شهر ایران و ولیعهدنشین بود، به همین جهت با وجود فاصله زیاد همیشه با تهران در تماس بود و از پیش آمده‌های تهران زودتر از جاهای دیگر آگاه می‌شد. در نظر بگیریم که از تهران به تبریز دوسیم تلگراف کشیده شده بود، یکی دولتی و دیگری که مالک آن یک کمپانی بود.

آگاهی از وضع تهران خود مایه بیداری مردم بود. نزدیکی آذربایجان به خاک قفقاز و عثمانی و رفت و آمد بی‌حد مردم این دو جا نیز در بیداری آذربایجان مؤثر بود. اصولاً تبریز سرراه اروپا واقع شده بود.

سالانه گروه انبوهی از بازرگانان و دهقانان و کارگران و خیل بیکاران در جستجوی کار به قفقاز و عراق و ... می‌رفتند و در شهرهای مختلف به کارهای مختلف دست می‌زدند.

احوال مردم آذربایجان و گاهی ایران که در قفقاز ساکن می‌شدند و به تجارت یا قاچاق میان دو کشور یا کارهای دیگر می‌پرداختند، در ادبیات آذری آن روزگار به خوبی منعکس شده است.

نامه‌های صمد بهرنگی

گردآوری:

اسد بهرنگی



مؤسسه انتشارات نگاه

«تأسیس ۱۳۵۲»

دوست عزیزم

سلام. نامه‌ات رسید. باورکن کلی خوشحالم کرد. چه خوب کاری کردی که برایم نامه نوشتی. ممنون برادر. باورکن تنها بهره‌ای که من از معلمی می‌برم و راست راستی خوشحالم می‌کند و برایم لذتبخش است، همین دوستی‌هاست که از اینجا و آنجا برایم جمع می‌شود: یکی از آخرین‌ها، دیگری از ممقان و دیگری از جای دیگری. حال پدر و مادر خوبیت چطور است؟ برادرت؟ سلام مرا به همه‌شان برسان؛ به آنها و دوستان دیگرمان که دیگر نمی‌خواهم، یکی یکی، اسم ببرمشان. اما تو هرکی را دیدی بش بگوفلانی نوشته اگر فرصت دارید دو کلمه احوالتان را برایم بنویسید. مثلاً به این گردن کلفت بگو: نامرد، مگر وقت نمی‌کنی دو خط برای معلمت بنویسی و احوالت را بگویی؟ اگر شد، نامه را بده خودش بخواند.

.... ، مخصوصاً به کلاس نهمی‌ها سفارش مرا برسان. مثل اینکه آنها دیگر ما را پسند نمی‌کنند. آخر، دیگر دبیرستان را تمام کرده‌اند و شده‌اند مرد. بگذریم از اینها. گلایه و شکایت موردی ندارد. حتماً سرشان زیادی

گرم کار و زحمت است؛ روز کار می‌کنند و شب هم که خسته و کوفته می‌آیند و می‌خوانند. حق دارند. اما تو هرکدام را دیدی سلام مرا برسان. ممنون تو.

نوشته بودی که کتاب زیاد می‌خوانی، ساغ اول! از دوست خوب و هوشیاری مثل تو همین انتظار را داشتم. باور کن، ... جان، به خودم می‌بالم که مثل تو شاگردی دارم. نامه‌ات را دادم برادرم، جعفر، خواند و پیش او پز دادم که: جعفر، می‌بینی من چه شاگردهای مهربانی دارم! از نوشتن هم دست بردار. حتی اگر توانستی، خاطرات خودت را بنویس. مخصوصاً اگر توانستی، شب و روز، دقت کن ببینی بچه‌های مدرسه از کلاس اول تا نهم تعطیلات خودشان را چگونه می‌گذرانند. سرگرمی‌هایشان چیست. راضی هستند یا نه؟ این‌ها را یک مقاله کن؛ در مهرماه، در اولین جلسه انشاء، بخوان تا بچه‌ها گوش کنند. عنوان مقاله هم این باشد: «سرگرمی‌ها و وقت‌گذرانی دانش‌آموزان ممقان در تابستان» چطور است؟

این روزها کتاب خوب خیلی کم منتشر می‌شود. مثلاً از شروع تعطیلات به این طرف، فقط یکی دو کتاب خوب به تبریز رسیده که البته سال دیگر از آنها برای کتابخانه دبیرستان تهیه می‌شود. اما کتاب مزخرف و توخالی البته فراوان است. با اجازه‌ات، نامه را تمام می‌کنم. باز هم نامه بنویس. ساغ اول!

ص. بهرنگی

۴۶/۴/۱۴ - تبریز

دوستان عزیز

من هم، مثل شما که نوشته‌اید به یاد من هستید، همیشه خاطره شما و کلاس درس‌مان را با خود دارم. می‌دانید که من چقدر کلاس و شاگرد و یاد دادن را دوست دارم. حتی باز دلم می‌خواست که پیش شما برگردم و معلم شما باشم؛ اما فکر نمی‌کنم که دیگر این کار بشود. یعنی من اینجا ماندنی شدم. فکر نکنید که عاشق ساختمانها و خیابان‌های تهران شده‌ام و از ممقان و تبریز و کوچه و پس کوچه‌های [آن] بدم می‌آید؛ اینطوری نیست. بارها برایتان گفته‌ام که هیچ جایی به خودی خود بد نیست و خوب هم نیست؛ ما آدم‌هاییم که با اعمال خودمان، جایی را بدنام می‌کنیم و جایی را خوشنام یا اجتماعی را خوب می‌کنیم یا بد. من ده پانزده روز در تهران فکر کردم و آخرش به این نتیجه رسیدم که در اینجا می‌توانم بهتر کار کنم و فایده بیشتری به وطن خودم و اجتماع خودم که شما و ممقان و تبریز هم جزو آن هستید، برسانم. قبول دارید که آدم هر جا مفیدتر باشد باید آنجا برود؟ منظورم پول درآوردن و ثروتمند شدن نیست‌ها! و اگر راستی مرا دوست دارید و احترام می‌کنید به همان طریقی احترام بگذارید که بارها برایتان گفته‌ام و اینجا دیگر لزومی ندارد بازگو کنم. فکر می‌کنم تا چند روز دیگر، برای تجدید دیدار، به تبریز و ممقان بیایم. البته حتمی نیست اما سعی خواهیم کرد بیایم. دلم برایتان یک ذره شده. از دوستان عزیزم که زحمت کشیده بودند و نامه برایم نوشته بودند صمیمانه تشکر می‌کنم که خیلی به موقع، نامه‌هایشان به دستم رسید و مثل آب گوارایی تشنگی‌ام را برطرف کرد.

شما باز هم نامه بنویسید. این دفعه می‌کوشم نامه‌های جداگانه‌ای